

سیره نبوی و گسترش سریع اسلام

<?xml encoding="UTF-8">

فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم في الامر فاذا عزمت فتوكل على الله (1) .

مساله گسترش سریع اسلام يکي از مسائل مهم تاريخي جهان است که درباره علل آن بحث و گفتگو مي شود. البته مسيحيت و تا اندازه اي دين بودا هم از ادیانی هستند که در جهان گسترش یافته اند، مخصوصا مسيحيت که مهد و سرزمینش بيت المقدس است ولي در غرب جهان بيش از شرق جهان گسترش یافته است. همچنانکه مي دانيم اکثريت مردم اروپا و آمريکا مسيحي هستند گو اينکه مسيحي بودن آنها اخيرا بيشتر جنبه اسمي دارند نه رسمي و واقعي، ولي بالاخره منطقه آنها منطقه مسيحيت شمرده مي شود. دين بودا هم ديني است که ظهورش در هند بوده است. بودا در هند ظهور کرد ولي گسترش دين او بيشتر در خارج هند مثلا در ژاپن و چين است و البته در خود هند هم پيرواني دارد. دين يهود ديني است قومي و نژادي، محدود و از يک قوم و نژاد خارج نشده است. دين زردشت هم تقريبا ديني است محلي که در داخل ايران ظهور کرد و حتي نتوانست همه مردم ايران را اقناع کند و به هر حال پا از ايران بيرون نگذاشت و اگر امروز مي بينيم زردشتيهاي در هند هستند که به نام «پارسيان هند» معروفند، آنها هندي نيستند بلکه زردشتيهاي ايراني هستند که از ايران به هند مهاجرت کرده اند، و همينها که از ايران به هند مهاجرت کرده اند نتوانسته اند يک هسته زنده اي را تشکيل بدهند و دين زردشت را در ميان ديگران گسترش بدهند.

اسلام از آن جهت که از سرزمين خودش خارج شد و افقهاي ديگري را گشود مانند مسيحيت است. اسلام در جزيرة العرب ظهور کرد و امروز ما مي بينيم که در آسيا، آفريقا، اروپا، آمريکا و در ميان نژادهاي مختلف دنيا پيرواني دارد و حتي عدد مسلمين گو اينکه مسيحيها کوشش مي کنند کمتر از آنچه که هست نشان بدهند و اغلب کتابهاي ما آمارشان را از فرنگيها مي گرفتند ولي طبق تحقيقي که در اين زمينه به عمل آمده شايد از عدد مسيحيها بيشتر باشد و کمتر نباشد. ولي در اسلام يک خصوصيتي هست از نظر گسترش که در مسيحيت نيست و آن مساله سرعت گسترش اسلام است. مسيحيت خيلي کند پيشروي کرده است ولي اسلام فوق العاده سريع پيشروي کرده است، چه در سرزمين عربستان و چه در خارج عربستان، چه در آسيا، چه در آفريقا و چه در جاهاي ديگر.

اين مساله مطرح است که چرا اسلام اين اندازه سريع پيشروي کرد. حتي لامارتين شاعر معروف فرانسوي مي گويد اگر سه چيز را در نظر بگيريم، احدي به پايه پيغمبر اسلام نمي رسيد، يکي فقدان وسايل مادي: مردی ظهور مي کند و دعوتي مي کند در حالي که هيچ نيرو و قدرتي ندارد و حتي نزديکترين افرادش و خاندان خودش با او به دشمني بر مي خيزند، تک ظهور مي کند، هيچ همکار و همدستي ندارد، از خودش شروع مي شود، همسرش به او ايمان مي آورد، طفلي که در خانه هست و پسر عموي اوست (علي عليه السلام) ايمان مي آورد، تدريجا افراد ديگر ايمان مي آورند آنها در چه سختيها و مشقتها! و ديگر سرعت پيشرفت يا عامل زمان، و سوم بزرگي هدف. اگر اهميت هدف را با فقدان وسايل و با سرعتي که با اين فقدان وسايل به آن هدف رسيده است در نظر

بگیریم، پیغمبر اسلام- به گفته لامارتین و درست می گوید- در دنیا شبیه و نظیر ندارد. مسیحیت اگر در دنیا نفوذ و پیشرفت! 173 پیدا کرد، بعد از چند صد سال که از رفع مسیح (2) گذشته بود تا اندازه ای در جهان جایی برای خود پیدا کرد.

راجع به علل پیشرفت سریع اسلام، ما به تناسب بحث خودمان که بحث در سیره نبوی است سخن می گوئیم. قرآن این مطلب را توضیح داده است و تاریخ هم همین مطلب را به وضوح تایید می کند که یکی از آن علل و عوامل «سیره نبوی» و روش پیغمبر اکرم یعنی خلق و خوی و رفتار و طرز دعوت و تبلیغ پیغمبر اکرم است. البته علل دیگری هم در کار است. خود قرآن که معجزه پیغمبر است، آن زیبایی قرآن، آن عمق قرآن، آن شور انگیزی قرآن، آن جاذبه قرآن، بدون شک عامل اول است. عامل اول برای نفوذ و توسعه اسلام در هر جا خود قرآن و محتوای قرآن است. ولی از قرآن که صرف نظر کنیم، شخصیت رسول اکرم، خلق و خوی رسول اکرم، سیره رسول اکرم، طرز رفتار رسول اکرم، نوع رهبری و مدیریت رسول اکرم عامل دوم نفوذ و توسعه اسلام است و حتی بعد از وفات پیغمبر اکرم هم تاریخ زندگی پیغمبر اکرم یعنی سیره او که بعد در تاریخ نقل شده است، خود این سیره تاریخی عامل بزرگی بوده است برای پیشرفت اسلام. آیه ای که در ابتدای سختم تلاوت کردم می فرماید:

فبما رحمة من الله لنت لهم.

خدا به پیغمبرش خطاب می کند: ای پیامبر گرامی! به موجب رحمت الهی به تو، در پرتو لطف خدا تو نسبت به مسلمین اخلاق لین و نرم و بسیار ملایمی داری، نرمش داری، ملایم هستی، روحیه تو روحیه ای است که با مسلمین همیشه در حال ملایمت و حلم و بردباری و حسن خلق و حسن رفتار و تحمل و عفو و امثال اینها هستی.

و لو كنت فظا غليظ القلب لا نفضوا من حولك.

اگر این خلق و خوی تو نبود، اگر به جای این اخلاق نرم و ملایم اخلاق خشن و درشتی داشتی، مسلمانان از دور تو پراکنده می شدند، یعنی این اخلاق تو خود یک عاملی است برای جذب مسلمین. این خودش نشان می دهد که رهبر، مدیر و آن که مردم را به اسلام دعوت می کند و می خواند یکی از شرایطش این است که در اخلاق شخصی و فردی نرم و ملایم باشد. در اینجا توضیحاتی باید بدهم که جواب بعضی از سؤالاتی که در ذهنها پیدا می شود داده بشود.

نرمش در مسائل شخصی و صلابت در مسائل اصولی

اینکه عرض می کنیم پیغمبر ملایم بود و باید یک رهبر ملایم باشد، مقصود این است که پیغمبر در مسائل فردی و شخصی نرم و ملایم بود نه در مسائل اصولی و کلی. در آنجا پیغمبر صد در صد صلابت داشت یعنی انعطاف ناپذیر بود. یک وقت کسی رفتار بدی راجع به شخص پیغمبر می کرد، مثلاً به شخص پیغمبر اهانت می کرد. این، مساله ای بود مربوط به شخص خودش. و یک وقت کسی قانون اسلام را نقض می کرد، مثلاً دزدی می کرد. آیا اینکه می گوئیم پیغمبر نرم بود مقصود چیست؟ آیا یعنی اگر کسی شرب خمر می کرد پیغمبر می گفت مهم نیست، تازیانه به او زنید، مجازاتش نکنید؟! آن، دیگر مربوط به شخص پیغمبر نبود، مربوط به قانون اسلام بود. آیا اگر کسی دزدی می کرد باز پیغمبر می گفت مهم نیست، لازم نیست مجازات بشود؟! ابد! پیغمبر در سلوک فردی و در امور شخصی نرم و ملایم بود ولی در تعهدها و مسؤولیتهای اجتماعی نهایت درجه صلابت داشت. مثالی

عرض مي كنم:

شخصي مي آيد در كوجه جلوي پيغمبر را مي گيرد، مدعي مي شود كه من از تو طلبكارم، طلب مرا الان بايد بدهي. پيغمبر مي گويد: اولاً تو از من طلبكار نيستي و بيخود ادعا مي كني، و ثانياً الان پول همراهم نيست، اجازه بده بروم. مي گويد: يك قدم نمي گذارم آن طرف بروي (پيغمبر هم مي خواهد برود در نماز شركت كند) همين جا بايد پول من را بدهي و دين مرا بپردازي. هر چه پيغمبر با او نرمش نشان مي دهد او بيشتر خشونت مي ورزد تا آنجا كه با پيغمبر گلاويز مي شود و رداي پيغمبر را لوله مي كند، دور گردن ايشان مي پيچد و مي كشد كه اثر قرمزي اش در گردن پيغمبر ظاهر مي شود. مسلمين مي آيند كه چرا پيغمبر دير كرد، مي بينند يك يهودي چنين ادعايي دارد. مي خواهند خشونت كنند، پيغمبر مي گويد: كاري نداشته باشيد، من خودم! 175 مي دانم با رفيقم چه كنم. آنقدر نرمش نشان مي دهد كه يهودي همان جا مي گويد: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انك رسول الله» و مي گويد تو با چنين قدرتي كه داري اينهمه تحمل [نشان مي دهی؟! اين تحمل، تحمل يك فرد عادي نيست، پيغمبرانه است.

ظاهراً در فتح مکه است، زني از اشراف قريش دزدي کرده است. به حكم قانون اسلام دست دزد بايد بريده شود. وقتي قضيه ثابت و مسلم شد و زن اقرار كرد كه دزدي کرده ام، مي بايست حكم درباره او اجرا مي شد. اينجا بود كه توصيه ها و وساطتها شروع شد. يكي گفت: يا رسول الله! اگر مي شود از مجازات صرف نظر كنيد، اين زن دختر فلان شخص است كه مي دانيد چقدر محترم است، آبروي يك فاميل محترم از بين مي رود. پدرش آمد، برادرش آمد، ديگري آمد كه آبروي يك فاميل محترم از بين مي رود. هر چه گفتند: فرمود: محال و ممتنع است، آيا مي گوييد من قانون اسلام را معطل كنم؟! اگر همين زن يك زن بي كس مي بود و وابسته به يك فاميل اشرافي نمي بود، همه شما مي گفتيد بله دزد است، بايد مجازات بشود. آفتابه دزد مجازات بشود، يك فقير كه به علت فقرش مثلاً دزدي کرده مجازات بشود، ولي اين زن به دليل اينكه وابسته به اشراف قريش است و به قول شما آبروي يك فاميل اشرافي از بين مي رود مجازات نشود؟! قانون خدا تعطيل بردار نيست. ابدا شفاعتها و وساطتها را نپذيرفت.

پس پيغمبر در مسائل اصولي هرگز نرمش نشان نمي داد در حالي كه در مسائل شخصي فوق العاده نرم و مهربان بود و فوق العاده عفو داشت و با گذشت بود. پس اينها با يكدیگر اشتباه نشود. علي عليه السلام در مسائل فردي و شخصي در نهايت درجه نرم و مهربان و خوشروست، ولي در مسائل اصولي يك ذره انعطاف نمي پذيرد. دو نمونه را به عنوان دليل ذكر مي كنم. علي مردی بود بشاش، بر خلاف مقدس مآبهاي ما كه هميشه از مردم ديگر بهاي مقدسي مي خواهند، هميشه چهره هاي عبوس و اخمهاي درهم كشيده دارند و هيچ وقت حاضر نيستند يك تبسم به لبشان بيايد، گويي لازمه قدس و تقوا عبوس بودن است. گفت: صبا از من بگو يار عبوسا قمطير را نمي چسبي به دل زحمت مده صمغ و كتيرا را چرا بايد اين طور بود و حال آنكه: «المؤمن بشره في وجهه و حزنه في قلبه» (3) مؤمن بشاشتش در چهره اش است و اندوهش در دلش. مؤمن اندوه خودش را در هر موردی (اندوه دنيا، اندوه آخرت، مربوط به زندگي فردي، مربوط به عالم آخرت، هر چه هست) در دلش نگه مي دارد و وقتي با مردم مواجه مي شود شادي اش را در چهره اش ظاهر مي كند. علي عليه السلام هميشه با مردم با بشاشت و با چهره بشاش روبرو مي شد، مثل خود پيغمبر. علي با مردم مزاح مي كرد مادام كه به حد باطل نرسد، همچنانكه پيغمبر مزاح مي كرد. رنود [ضد] مولا يگانه عيبي كه براي خلافت به علي گرفتند- عيب واقعي كه نمي توانستند بگيرند- اين بود كه گفتند: «عيب علي

این است که خنده روست و مزاح می کند، مردی باید خلیفه بشود که عبوس باشد و مردم از او بترسند، وقتی به او نگاه می کنند بی جهت هم شده از او بترسند.» پس چرا پیغمبر این طور نبود؟ خدا که در باره پیغمبر می فرماید: *فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك* . اگر تو آدم تندخو و خشن و سنگدلی می بودی، نمی توانستی مسلمین را جذب کنی و مسلمین از دور تو می رفتند.

پس سبک و متد و روش و منطقی که اسلام در رهبری و مدیریت می پسندد لین بودن و نرم بودن و خوشخو بودن و جذب کردن است، نه عبوس بودن و خشن بودن آن طور که علی علیه السلام در باره خلیفه دوم می فرماید: «فصيرها في حوزة خشاء يغلف كلمها و يخشن مسها و يكثر العثار فيها و الاعتذار منها.» (4) ابو بکر خلافت را به شخصی داد دارای طبیعت و روحی خشن، مردم از او می ترسیدند، عبوس (مثل مقدسهای ما) و خشن که ابن عباس می گفت فلان مساله را تا عمر زنده بود جرات نکردم طرح کنم و گفتم: «درة عمر اهيـب من سيف حجاج» تازیانه عمر هیبتش از شمشیر حجاج بیشتر است.

چرا باید این طور باشد؟! علی در مسائل شخصی خوشخو و خنده رو بود و مزاح می کرد ولی در مسائل اصولی انعطاف ناپذیر بود. برادرش عقیل چند روز بچه هایش را مخصوصا گرسنه نگه می دارد، می خواهد صحنه بسازد، آنچنان این طفلکها را گرسنگی می دهد که چهره آنها از گرسنگی تیره می شود «کالعظم» (5) . بعد علی را دعوت می کند و به او می گوید: این بچه های گرسنه برادرت را ببین، قرض دارم، گرسنه هستم، چیزی ندارم، به من کمک کن. می فرماید: بسیار خوب، از حقوق خودم از بیت المال به تو می دهم. [عقیل می گوید] برادر جان! همه حقوق تو چه هست؟! چقدرش خرج تو بشود و چقدرش به من برسد؟! دستور بده از بیت المال بدهند. علی علیه السلام دستور می دهد آهني را داغ و قرمز می کنند و جلوي عقیل که کور بود می گذارند و می فرماید: برادر، برادر! عقیل خیال کرد کیسه پول است. تا دستش را دراز کرد سوخت. خود عقیل می گوید: مثل یک گاو ناله کردم. تا ناله کرد، فرمود:

«تکلتک الثواکل یا عقیل، اتئن من حديدة احميها انسانها للعبه و تجرني الي نار سجرها جبارها لغضبه.» (6) همان علی ای که در مسائل شخصی و فردی آنقدر نرم است، در مسائل اصولی، در آنچه که مربوط به مقررات الهی و حقوق اجتماعی است تا این اندازه صلابت دارد، و همان عمر که در مسائل شخصی اینهمه خشونت داشت و با زنش با خشونت رفتار می کرد، با پسرش با خشونت رفتار می کرد، با معاشرانش با خشونت رفتار می کرد، در مسائل اصولی تا حد زیادی نرمش نشان می داد. مساله تبعیض در بیت المال از عمر شروع شد که سهام مسلمین را بر اساس یک نوع مصلحت بینی ها و سیاست بازی ها به تفاوت بدهند، یعنی بر خلاف سیره پیغمبر. در مسائل اصولی انعطاف داشتند و در مسائل فردی خشونت، و حال آنکه پیغمبر و علی در مسائل فردی نرم بودند و در مسائل اصولی با صلابت. قرآن می فرماید: *فبما رحمة من الله لنت لهم به موجب لطف پروردگار، رفتار شخصی و فردی تو با مسلمین رفتار ملایم است و به همین جهت مسلمین را جذب کرده ای، و اگر تو آدم خشن و قسی القلبی می بودی مسلمین از دور تو پراکنده می شدند. فاعف عنهم گذشت داشته باش، عفو کن، بگذر. (خود عفو داشتن از شؤون نرمی است) و استغفر لهم برای مسلمین استغفار و طلب مغفرت کن، لغزشی می کنند، نزد تو می آیند، برایشان دعا و طلب مغفرت کن.*

پیغمبر با مسلمین آنچنان اخلاق نرمی داشت که عجیب بود. فریفتگی و شیفتگی مسلمین نسبت به پیغمبر فوق العاده است. پیغمبر اکرم با مسلمین آنچنان یگانه است که مثلا زنی که بچه اش متولد شده بود می دوید: یا

رسول الله! دلم مي خواهد به گوش اين بچه من اذان و اقامه بگويي. يا ديگري بچه يك ساله اش را مي آورد: يا رسول الله! دلم مي خواهد اين بچه مرا مقداري روي زانوي خودت بنشاني و به او نگاه كني تا تبرک بشود، يا به بچه ام دعا كني، مي فرمود: بسيار خوب. حديث دارد، شيعه و سني روايت کرده اند كه گاهي اتفاق مي افتاد بچه در دامن پيغمبر ادرار مي كرد. تا او ادرارش شروع مي شد، پدر و مادرها ناراحت و عصباني مي دويدند كه بچه را از بغل پيغمبر بگيرند. مي فرمود: «لا ترموا» اين كار را نكنيد، بچه است، ادرارش گرفته است، كاري نكنيد ادرار بچه قطع بشود كه موجب بيماري مي شود. (و اين مساله اي است كه در طب و روانشناسي امروز ثابت شده كه اين كار بسيار اشتباه است: گاهي پدر و مادرهايي بچه شان را در جايي نشانده اند، اين بچه ادرار مي كند، براي اينكه جلوي ادرار بچه را بگيرند فوراً او را با عصبانيت به طرفي پرت مي كنند يا به سرش فرياد مي كشند، و بسا هست كه اين بچه يك بيماري پيدا مي كند كه تا آخر عمر اثرش از بين نمي رود، چون يك حالت هيجان و گمراهي پيدا مي كند. از نظر بچه ادرار كردن يك امر طبيعي است، بعد با عكس العمل شديد پدر يا مادر مواجه مي شود. طبيعت مي گويد ادرار كن، امر پدر يا مادر مي گويد ادرار نكن، در نتيجه دچار هيجان و اضطراب و آشفتگي روي مي شود.) تا اين حد پيغمبر اكرم [ملايم بود].

مشورت «و شاورهم في الامر». اين هم از شؤون اخلاق نرم و ملايم پيغمبر بود. [قرآن! 179] مي گويد [پيغمبر ما، عزيز ما! در كارها با مسلمين مشورت كن. عجب! پيغمبر است، نيازي به مشورت ندارد. رهبري مشورت مي كند كه نياز به مشورت دارد. او نياز به امر مشورت ندارد ولي براي اينكه اين اصل را پايه گذاري نكند كه بعدها هر كس كه حاكم و رهبر شد، [بگويند او] ما فوق ديگران است، او فقط بايد دستور بدهد ديگران بايد عمل كنند و مشورت معني ندارد، [لهذا مشورت مي كرد. [علي هم مشورت مي كرد، پيغمبر هم مشورت مي كرد. آنها نيازي به مشورت نداشتند ولي مشورت مي كردند براي اينكه اولاً ديگران ياد بگيرند، و ثانياً مشورت كردن شخصيت دادن به همراهان و پيروان است. آن رهبري كه مشورت نكرده- و لو صد در صد هم يقين داشته باشد- تصميم مي گيرد، اتباع او چه حس مي كنند؟ مي گويند پس معلوم مي شود ما حكم ابزار را داريم، ابزاري بي روح و بي جان. ولي وقتي خود آنها را در جريان گذاشتيد، روشن كرديد و در تصميم شريك نموديد، احساس شخصيت مي كنند و در نتيجه بهتر پيروي مي كنند. «و شاورهم في الامر فاذا عزمت فتوكل علي الله». اي پيغمبر! ولي كار مشورت به آنجا نكشد كه مثل آدمهاي دو دل باشي، قبل از اينكه تصميم بگيري مشورت كن، ولي رهبر همين قدر كه تصميم گرفت تصميمش بايد قاطع باشد. بعد از تصميم يكي مي گويد: اگر اين جور كنيم چطور است؟ ديگري مي گويد: آن جور كنيم چطور است؟ بايد گفت: نه، ديگر تصميم گرفتيم و كار تمام شد. قبل از تصميم مشورت، بعد از تصميم قاطعيت. همين قدر كه تصميم گرفتي، به خدا توكل كن و كار خودت را شروع كن و از خداي متعال هم مدد بخواه.

اين مطلب را كه عرض كردم به مناسبت بحث دعوت و تبليغ بود كه يكي از اصول دعوت و تبليغ، رفق و نرمش و ملايمت و پرهيز از هر گونه خشونت و اكراه و اجبار است. خود مساله رهبري و مديريت مساله مستقلي در سيره نبوي است كه اگر بخواهيم يك سيره تحليلي بيان كنيم يكي از مسائل آن روش پيغمبر اكرم در مديريت و اداره جامعه است كه مقداري به تناسب عرض كردم كه پيغمبر اكرم در مديرتشان چگونه بودند و علي عليه السلام هم همان طور، و به هر حال خود بحث روش پيغمبر در مديريت بحث مستقلي است و ان شاء الله شايد در جلسه ديگري بحث خودم را درباره سيره نبوي ادامه بدهم و قسمتهاي ديگري از سيره نبوي را از جمله در باب

رهبري و مديريت عرض كنم. فعلا بحث ما در دعوت و تبليغ است.

پرهيز از خشونت در دعوت و تبليغ

دعوت نبايد توام با خشونت باشد، و به عبارت ديگر دعوت و تبليغ نمي تواند توام با اكراه و اجبار باشد. مساله اي است كه خيلي مي پرسند: آيا اساس دعوت اسلام بر زور و اجبار است؟ يعني ايمان اسلام اساسش بر اجبار است؟ اين، چيزي است كه كشيدهاي مسيحي در دنيا روي آن فوق العاده تبليغ کرده اند. اسم اسلام را گذاشته اند «دين شمشير» يعني ديني كه منحصر از شمشير استفاده مي كند. شك ندارد كه اسلام دين شمشير هم هست و اين كمالي است در اسلام نه نقصي در اسلام، ولي آنها كه مي گویند «اسلام دين شمشير» مي خواهند بگویند ابزاري كه اسلام در دعوت خودش به كار مي برد شمشير است، يعني چنانكه قرآن مي گوید:

ادع الي سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتتي هي احسن . (7)

آنها مي خواهند اين طور وانمود كنند كه دستور پيغمبر اسلام اين بوده: «ادع بالسيف». حالا كسي نيست بگويد پس چرا قرآن گفته است: «ادع الي سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتتي هي احسن» و در عمل هم پيغمبر چنين بوده است؟ يك نوع خلط مبحثي مي كنند، بعد مي گویند اسلام دين ادع بالسيف است، دعوت و تبليغ كن با شمشير. حتي در بعضي از كتابهايشان به پيغمبر اكرم اهانت مي كنند، كاريكاتور مردي را مي كشند كه در يك دستش قرآن است و در دست ديگرش شمشير، و بالاي سر افراد ايستاده كه يا بايد به اين قرآن ايمان بياوري و يا گردنت را مي زنم. كشيدها از اين كارها در دنيا زياد کرده اند.

مال خديجه و شمشير علي عليه السلام

اين را هم به شما عرض كنم: گاهي خود ما مسلمانان حرفهائي مي زنيم كه نه با تاريخ منطبق است و نه با قرآن، با حرفهائي دشمنها منطبق است، يعني حرفي را كه يك جنبه اش درست است به گونه اي تعبير مي كنيم كه اسلحه به دست دشمن مي دهيم، مثل اينكه برخي مي گویند اسلام با دو چيز پيش رفت: با مال خديجه و شمشير علي، يعني با زر و زور. اگر ديني با زر و زور پيش برود، آن چه ديني مي تواند باشد؟! آيا قرآن در يك جا دارد كه دين اسلام با زر و زور پيش رفت؟ آيا علي عليه السلام يك جا گفت كه دين اسلام با زر و زور پيش رفت؟ شك ندارد كه مال خديجه به درد مسلمين خورد اما آيا مال خديجه صرف دعوت اسلام شد، يعني خديجه پول زيادي داشت، پول خديجه را به كسي دادند و گفتند بيا مسلمان شو؟ آيا يك جا انسان در تاريخ چنين چيزي پيدا مي كند؟ يا نه، در شرايطي كه مسلمين و پيغمبر اكرم در نهايت درجه سختي و تحت فشار بودند جناب خديجه مال و ثروت خودش را در اختيار پيغمبر گذاشت ولي نه براي اينكه پيغمبر -العياذ بالله- به كسي رشوه بدهد، و تاريخ نيز هيچ گاه چنين چيزي نشان نمي دهد. اين مال آنقدر هم زياد نبوده و اصلا در آن زمان، ثروت نمي توانسته اينقدر زياد باشد. ثروت خديجه كه زياد بود، نسبت به ثروتي كه در آن روز در آن مناطق بود زياد بود نه در حد ثروت مثلاً يكي از ميلياردريهاي تهران كه بگوئيم او مثل يكي از سرمايه دارهاي تهران بود. مكه شهر كوچكي بود. البته يك عده تاجر و بازرگان داشت، سرمايه دار هم داشت ولي سرمايه دارهاي مكه مثل سرمايه دارهاي نيشابور مثلاً بودند نه مثل سرمايه دارهاي تهران يا اصفهان يا مشهد و از اين قبيل. پس اگر مال خديجه نبود شايد فقر و

تنگدستی مسلمین را از پا در می آورد. مال خدیجه خدمت کرد اما نه خدمت رشوه دادن که کسی را با پول مسلمان کرده باشد، بلکه خدمت به این معنی که مسلمانان گرسنه را نجات داد و مسلمانان با پول خدیجه توانستند سد رمقی کنند.

شمشیر علی بدون شک به اسلام خدمت کرد و اگر شمشیر علی نبود سرنوشت اسلام سرنوشت دیگری بود اما نه اینکه شمشیر علی رفت بالای سر کسی ایستاد و گفت: یا باید مسلمان بشوی یا گردنت را می زنم، بلکه در شرایطی که شمشیر دشمن آمده بود ریشه اسلام را کند، علی بود که در مقابل دشمن ایستاد. کافی است ما «بدر» یا «احد» و یا «خندق» را در نظر بگیریم که شمشیر علی در همین موارد به کار رفته است. در «خندق» مسلمین توسط کفار قریش و قبایل همدست آنها احاطه می شوند، ده هزار نفر مسلح مدینه را احاطه می کنند، مسلمین در شرایط بسیار سخت اجتماعی و اقتصادی قرار می گیرند و به حسب ظاهر دیگر راه امیدی برای 182 آنها باقی نمانده است. کار به جایی می رسد که عمرو بن عبدود حتی آن خندقی را که مسلمین به دور خود کشیده اند می شکافد. البته این خندق در تمام دور مدینه نبوده است، چون دور مدینه آنقدر کوه است که خیلی جاهایش احتیاجی به خندق ندارد. یک خط موربی در شمال مدینه در همان بین راه احد بوده است که مسلمین میان دو کوه را کردند، چون قریش هم از طرف شمال مدینه آمده بودند و چاره ای نداشتند جز اینکه از آنجا بیایند. مسلمین این طرف خندق بودند و آنها آن طرف خندق. عمرو بن عبدود نقطه باریکتری را پیدا می کند، اسب قویی دارد، خود او و چند نفر دیگر از آن خندق می پرند و به این سو می آیند. آنگاه می آید در مقابل مسلمین می ایستد و صدای هل من مبارزش را بلند می کند. احدهی از مسلمین جرات نمی کند بیرون بیاید، چون شک ندارد که اگر بیاید با این مرد مبارزه کند کشته می شود. علی بیست و چند ساله از جا بلند می شود: یا رسول الله! به من اجازه بده. فرمود: علی جان بنشین. پیغمبر می خواست اتمام حجت با همه اصحاب کامل بشود. عمرو رفت و جولانی داد، اسبش را تاخت و آمد دوباره گفت: هل من مبارز؟ یک نفر جواب نداد. قدرتش را نداشتند، چون مرد فوق العاده ای بود. علی از جا بلند شد: یا رسول الله! من. فرمود: بنشین علی جان. بار سوم یا چهارم عمرو رجزی خواند که تا استخوان مسلمین را آتش زد و همه را ناراحت کرد. گفت:

و لقد بححت من النداء بجمعکم هل من مبارز و وقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز ان السماحة و الشجاعة في الفتی خیر الغرائز (8)

گفت: دیگر خفه شدم از بس گفتم «هل من مبارز». یک مرد اینجا وجود ندارد؟! آهای مسلمین! شما که ادعا می کنید کشته های شما به بهشت می روند و کشته های ما به جهنم، یک نفر پیدا بشود بیاید یا بکشد و به جهنم بفرستد و یا کشته بشود و به بهشت برود. علی از جا حرکت کرد. عمر برای اینکه عذر مسلمین را بخواهد گفت: یا رسول الله! اگر کسی بلند نمی شود حق دارد، این مردی است که با هزار نفر برابر است، هر که با او روبرو بشود کشته می شود. کار به جایی می رسد که پیغمبر! 183 می فرماید: «برز الاسلام کله الی الشرک کله» (9) تمام اسلام با تمام کفر روبرو شده است. اینجاست که علی علیه السلام عمرو بن عبدود را از پا در می آورد و اسلام را نجات می دهد.

پس وقتی می گوئیم اگر شمشیر علی نبود اسلامی نبود، معنایش این نیست که شمشیر علی آمد به زور مردم را مسلمان کرد، معنایش این است که اگر شمشیر علی در دفاع از اسلام نبود دشمن ریشه اسلام را کنده بود همچنان که اگر مال خدیجه نبود فقر، مسلمین را از پا در آورده بود. این کجا و آن حرف مفت کجا!؟

اسلام دین شمشیر است اما شمشیرش همیشه آماده دفاع است یا از جان مسلمین یا از مال مسلمین یا از سرزمین مسلمین و یا از توحید اگر به خطر افتاده باشد، که علامه طباطبائی (سلمه الله تعالی) این مطلب (دفاع از توحید) را در تفسیر المیزان چه در آیات قتال در سوره بقره و چه در آیه لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی (10) عالی بحث کرده اند. بله، اسلام یک مطلب را از آن بشریت می داند، اسلام هر جا که توحید به خطر بیفتد برای نجات توحید می کوشد، چون توحید عزیزترین حقیقت انسانی است. این آقایانی که راجع به آزادی بحث می کنند نمی دانند که توحید لا اقل در حد آزادی است، اگر بالاتر نباشد و قطعاً بالاتر است. این را من مکرر در مجالس گفته ام: اگر کسی از جان خودش دفاع کند، آیا این دفاع را صحیح می دانید یا غلط؟ اگر جان شما مورد حمله قرار گرفت آیا می گوئید بگذار او هر کار می خواهد کند، من نباید به زور متوسل شوم، بگذار مرا بکشد؟ نه. همچنین می گوئیم اگر ناموس کسی مورد تجاوز واقع شد باید دفاع کند، اگر مال و ثروت کسی مورد تجاوز قرار گرفت باید دفاع کند، اگر سرزمین مردمی مورد تجاوز واقع شد باید دفاع کنند. تا اینجا کسی بحث ندارد. می گوئیم اگر جان یا مال و یا سرزمین مردمی مظلوم مورد تجاوز ظالمی قرار گرفت آیا برای یک شخص سوم شرکت در دفاع از مظلوم کار صحیحی است یا نه؟ نه تنها صحیح است بلکه بالاتر است از وقتی که از خودش دفاع می کند، چون اگر انسان از آزادی خودش دفاع کند از خودش دفاع کرده اما اگر از آزادی دیگری دفاع کند از آزادی دفاع کرده که خیلی مقدستر است. اگر یک نفر مثلاً از اروپا بلند شود برود به دفاع از ویتنامیها و با آمریکاییها بجنگند، شما او را صد درجه بیشتر تقدیس می کنید از یک ویتنامی و می گوئید ببینید این چه مرد بزرگی است! با اینکه خودش در خطر نیست، از مملکت خودش حرکت کرده و به سرزمین دیگری رفته است برای دفاع از آزادی دیگران، از جان دیگران، از مال دیگران و از سرزمین دیگران. این صد درجه بالاتر است، چرا؟ چون آزادی مقدس است. اگر کسی برای دفاع از علم بجنگد چطور؟ همین طور است. (درجایی علم به خطر افتاده است، انسان به دلیل اینکه علم که یکی از مقدسات بشر است به خطر افتاده، برای نجات علم بجنگد). برای نجات صلح بجنگد چطور؟ همین طور است. توحید حقیقتی است که مال من و شما نیست، مال بشریت است. اگر در جایی توحید به خطر بیفتد- چون توحید جزء فطرت انسان است و هیچ وقت فکر بشر او را به ضد توحید رهبری نمی کند بلکه عامل دیگری دخالت دارد- اسلام برای نجات توحید دستور اقدام می دهد، ولی این معنایش این نیست که می خواهد توحید را به زور وارد قلب مردم کند بلکه عواملی را که سبب شده است توحید از بین برود از بین می برد، عوامل که از بین رفت فطرت انسان به سوی توحید گرایش پیدا می کند. مثلاً وقتی تقلید، تلقینات، بتخانه ها و بتکده ها و چیزهایی را که وجود آنها سبب می شود که انسان اصلاً در توحید فکر نکند از بین برد، فکر مردم آزاد می شود به تعبیری که قرآن در باره حضرت ابراهیم می فرماید. می گوید: ابراهیم در روزی که مردم از شهر خارج شده و شهر را خلوت کرده بودند و بتکده هم خلوت بود رفت بتها را شکست و تبر را به گردن بزرگترین بتها آویخت. شب که مردم برگشتند و برای عرض حاجت و اظهار اخلاص نزد بتها رفتند، دیدند بتی وجود ندارد، خرد و خمیر شده اند، فقط بت بزرگ وجود دارد با تبر. ظاهر امر حکایت می کند که این ت بزرگ آمده این کوچکها را زده و از بین برده، ولی فطرت بشر قبول نمی کند. چه کسی چنین کرده است؟ قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم (11). سراغ ابراهیم می روند ا انت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم؟ ابراهیم تو با محبوبهای ما چنین کردی؟ قال بل فعله کبیرهم هذا فاسالوهم ان کانوا ینطقون این کار، کار آن بت بزرگ است، باید از خودش بپرسید. گفتند: آنها که نمی توانند حرف بزنند. گفت: اگر نمی توانند حرف بزنند پس چه چیز را پرستش می کنید؟! قرآن می گوید: فرجعوا الی انفسهم (12) اینجا

بود که به خود باز آمدند.

آزادي عقیده

من مکرر این مطلب را گفته ام: آنهایی که به بهانه آزادي عقیده وارد بتخانه ها می شوند و یک کلمه حرف نمی زنند [در واقع احترام به اسارت می گذارند]. ملکه انگلستان به هندوستان رفت، به خاطر احترام به عقاید هندوها اگر خود هندوها از در بتخانه کفشها را می کنند او از سر کوچه کفشها را به احترام بتها کند [که بگویند] عجب مردمی هستند! چقدر برای عقاید مردم احترام قائلند! آخر آن عقیده را که فکر به انسان نمی دهد! آن عقیده انعقاد است، تقلید است، تلقین است یعنی زنجیری است که وهم به دست و پای بشر بسته است. بشر را در این طور عقاید آزاد گذاشتن یعنی زنجیرهای اوهای را که خود بشر به دست و پای خودش بسته است به همان حال باقی گذاشتن. ولی این، احترام به اسارت است نه احترام به آزادي. احترام به آزادي این است که با این عقاید - که فکر نیست بلکه عقیده است یعنی صرفا انعقاد است - مبارزه شود. عقیده ممکن است ناشی از تفکر باشد و ممکن است ناشی از تقلید یا وهم یا تلقین و یا هزاران چیز دیگر باشد. عقایدی که ناشی از عقل و فکر نیست، صرفا انعقاد روحی است یعنی بستگی و زنجیر روحی است. اسلام هرگز اجازه نمی دهد یک زنجیر به دست و پای کسی باشد و لو آن زنجیر را خودش با دست مبارک خودش بسته باشد.

پس مساله آزادي عقیده به معنی اعم یک مطلب است، مساله آزادي فکر و آزادي ایمان به معنی اینکه هر کسی باید ایمان خودش را از روی تحقیق و فکر به دست بیاورد مطلب دیگر. قرآن می جنگد برای اینکه موانع آزادیهای اجتماعی و فکری را از بین ببرد. می پرسند چرا مسلمین به فلان مملکت هجوم بردند؟ حتی در زمان خلفا - من کاری ندارم که کارشان فی حد ذاته صحیح بوده یا صحیح نبوده است - مسلمین که هجوم بردند، نرفتند به مردم بگویند باید مسلمان بشوید.

حکومت‌های جباری دست و پای مردم را به زنجیر بسته بودند، مسلمین با حکومت‌ها جنگیدند، ملت‌ها را آزاد کردند. ایندو را با همدیگر اشتباه می کنند. مسلمین اگر با ایران یا روم جنگیدند، با دولتهای جبار می جنگیدند که ملت‌هایی را آزاد کردند، و به همین دلیل ملت‌ها با شوق و شغف مسلمین را پذیرفتند. چرا تاریخ می گوید وقتی که سپاه مسلمین وارد می شد مردم با دسته های گل به استقبالشان می رفتند؟ چون آنها را فرشته نجات می دانستند. برخی اینها را با یکدیگر اشتباه می کنند که «عجب! مسلمین به ایران حمله کردند. لا بد وقتی به ایران حمله کردند به سراغ مردم رفتند و به آنها گفتند حتما باید اسلام اختیار کنید». آنها به مردم کاری نداشتند، با دولتهای جبار کار داشتند. دولتها را خرد کردند، بعد مردمی را که همین قدر شائبه توحید در آنها بود در ایمانشان آزاد گذاشتند که اگر مسلمان بشوید عینا مثل ما هستید و اگر مسلمان نشوید در شرایط دیگری با شما قرار داد می بندیم که آن شرایط را «شرایط ذمه» می گویند، و شرایط ذمه مسلمین فوق العاده سهل و آسان و ساده بوده است. پس اصل رفق، نرمی، ملایمت و پرهیز از خشونت و اکراه و اجبار راجع به خود ایمان (نه راجع به موانع اجتماعی و فکری ایمان که آن حساب دیگری دارد) جزء اصول دعوت اسلامی است:

لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی . (13)
خلاصه منطق قرآن این است که در امر دین اجباری نیست، برای اینکه حقیقت روشن است، راه هدایت و رشد روشن، راه غی و ضلالت هم روشن، هر کس می خواهد این راه را انتخاب کند و هر کس می خواهد آن راه را.

در شان نزول این آیه چند چیز نوشته اند که نزدیک یکدیگر است و همه می تواند در آن واحد درست باشد. وقتی که بنی النضیر که هم پیمان مسلمین بودند خیانت کردند، پیغمبر اکرم دستور به جلای وطن داد که باید از اینجا بیرون بروید. عده ای از فرزندان مسلمین در میان آنها بودند که یهودی بودند. حال چرا یهودی بودند؟ [قبل از ظهور اسلام] یهودیها فرهنگ و ثقافت بالاتری از اعراب حجاز داشتند. اعراب حجاز مردمی بودند فوق العاده بی سواد و بی اطلاع. یهودیها که اهل کتاب بودند، سواد و معلومات بیشتری داشتند و لهذا فکر خودشان را به آنها تحمیل می کردند. طوری بود که حتی بت پرستان به اینها عقیده می ورزیدند. ابن عباس می گوید در میان زنان اهل مدینه گاهی اتفاق می افتاد بعضی زنها که بچه دار نمی شدند نذر می کردند که اگر بچه ای پیدا کنند او را به میان یهودیها بفرستند یهودی بشود. این اعتقاد را داشتند چون حس می کردند مذهب آنها از مذهب خودشان که بت پرستی است بالاتر است. و گاهی بچه های شیرخوارشان را نزد یهودیها می فرستادند تا به آنها شیر بدهند. آن بچه هایی که اینها نذر کرده بودند یهودی بشوند، بدیهی است یهودی می شدند و به میان یهودیها می رفتند. بچه هایی هم که یهودیها به آنها شیر می دادند قهرا اخلاق یهودیها را می گرفتند، مادر و برادر و خواهر رضاعی پیدا می کردند و با آنها آشنا می شدند و برخی از آنها یهودی می شدند. به هر حال یک عده بچه یهودی که پدر و مادرهایشان از انصار و از اوس و خزرج بودند وجود داشتند. وقتی که قرار شد بنی النضیر بروند، مسلمین گفتند ما نمی گذاریم بچه هایمان بروند. عده ای از بچه ها که به دین یهود بودند گفتند ما با همدینانمان می رویم. مساله ای برای مسلمین شد. مسلمین گفتند ما هر گز نمی گذاریم اینها بچه هایمان را با خودشان ببرند و یهودی باقی بمانند، ولی خود بچه ها برخی گفتند ما می خواهیم با همدینانمان برویم. آمدند خدمت پیغمبر اکرم: یا رسول الله! ما نمی خواهیم بگذاریم بچه هایمان بروند. (آیه ظاهرا در آنجا نازل شد). پیغمبر اکرم فرمود: اجباری در کار نیست. بچه های شما اگر دلشان می خواهد اسلام اختیار کنند، اگر نمی خواهند، اختیار با خودشان، می خواهند بروند، دین امر اجباری نیست لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی چون طبیعت ایمان اجبار و اکراه و خشونت را به هیچ شکل نمی پذیرد.

فذكر انما انت مذكر. لست عليهم بمصيطر. الا من تولي و كفر فيعذبه الله العذاب الاكبر. (14)

ای پیامبر! به مردم تذکر بده (قبلا معنی تذکر را عرض کردم)، مردم را از خواب غفلت بیدار کن، به مردم بیداری بده، به مردم آگاهی بده، مردم را از راه بیداری و آگاهی شان به سوی دین بخوان. انما انت مذكر تو شانی غیر از مذكر بودن نداری، تو مصیطر نیستی، یعنی خدا تو را این طور قرار نداده که به زور بخواهی کار بکنی. الا من تولي و كفر. آیا الا من تولي و كفر استثنای از لست عليهم بمصيطر است یا استثنای از فذكر انما انت مذكر؟ در تفسیر المیزان می فرماید و دلایل ذکر می کند که استثنای از فذكر انما انت مذكر است: تذکر بده الا من تولي و كفر مگر [به] افرادی که تو به آنها تذکر داده ای. با اینکه تذکر داده ای معذک اعراض کرده اند و دیگر تذکر بعد از تذکر فایده ندارد. فيعذبه الله العذاب الاكبر [پس خدا او را عذاب می کند، عذاب اکبر] که عذاب جهنم است.

علي عليه السلام و رحلت زهرا عليها السلام

شب آخر است و مخصوصا باید ذکر مصیبت بشود و طبق معمول و خصوصا با تناسب ایام باید ذکر مصیبت حضرت زهرا (سلام الله علیها) بشود.

مصیبت زهرا بر علي فوق العاده سخت و دشوار است. حضرت زهرا حالشان نامساعد بود و در بستر بودند. علي عليه السلام بالاي سر زهرا نشسته بود. زهرا شروع کرد به سخن گفتن. متواضعانه جمله هايي فرمود که علي عليه السلام از اين تواضع فوق العاده زهرا رقت کرد و گریست. مضمون تعبیر حضرت اين است: علي جان! دوران زندگي ما دارد به پايان مي رسد، من دارم از دنيا مي روم، من در خانه تو هميشه کوشش کرده ام چنين و چنان باشم، امر تو را هميشه اطاعت کنم، من هرگز امر تو را مخالفت نکردم، و تعبيراتي از اين قبيل. آنچنان علي را متأثر کرد که فوراً زهرا را در آغوش گرفت، سر زهرا را به سينه چسبانيد و گریست: دختر پيغمبر! تو والای من از اين سخنان هستي، تو والای من از اين هستي که اساساً گفتن اين سخنان از سوي تو صحيح باشد، يعني چرا اينقدر تواضع مي کني؟! من از اين تواضع تو ناراحت مي شوم. محبت فوق العاده اي ميان علي و زهرا حکمفرماست که قابل توصيف نيست، و لهذا مي توانيم بفهميم که تنهائي علي بعد از زهرا با علي چه مي کند. فقط چند جمله اي را که خود مولاي متقيان علي عليه السلام روي قبر زهرا فرمود که جزء کلمات ايشان در نهج البلاغه است عرض مي کنم.

زهرا وصيت کرده بود: «علي جان! خودت مرا غسل بده و تجهيز و دفن کن. شب مرا دفن کن، نمي خواهم کساني که به من ظلم کرده اند در تشييع جنازه من شرکت کنند». تاريخ کارش هميشه لوث است. افراي جنائتي را مرتکب مي شوند و بعد خودشان در قيافه يک دلسوز ظاهر مي شوند براي اينکه تاريخ را لوث کنند، عين کاري که مامون کرد: امام رضا را شهيد مي کند، بعد خودش بيش از همه مشيت به سرش مي زند و فرياد مي کند و مرثيه سرايي مي نمايد، و لهذا تاريخ را در ابهام باقي گذاشته که عده اي نمي توانند باور کنند که مامون بوده است که امام رضا را شهيد کرده است. اين لوث تاريخ است. زهرا براي اينکه تاريخ لوث نشود، فرمود مرا شب دفن کن. لا اقل اين علامت استفهام در تاريخ بماند: پيغمبر يک دختر که بيشتر نداشت، چرا بايد اين يک دختر شبانه دفن بشود و چرا بايد قبرش مجهول بماند؟! اين بزرگترين سياسي است که زهراي مرضيه اعمال کرد که اين در را به روي تاريخ باز بگذارد که بعد از هزار سال هم که شده بيايند و بگويند:

و لاي الامور تدفن ليلا بضعة المصطفى و يعفي ثراها

تاريخ بگويد: سبحان الله! چرا دختر پيغمبر را در شب دفن کنند؟! مگر تشييع جنازه يک امر مستحبي نيست، آنهم مستحب مؤکد، و آنهم تشييع جنازه دختر پيغمبر؟! چرا بايد افراي معدود به او نماز بخوانند؟! و چرا اصلاً محل قبرش مجهول بماند و کسي نداند زهرا را در کجا دفن کرده اند؟!

علي زهرا را دفن کرد. زهرا همچنين وصيت کرده بود: علي جان! بعد که مرا به خاک سپردی و قبر مرا پوشانیدی، لحظه اي روي قبر من بايست و دور نشو که اين، لحظه اي است که من به تو نياز دارم. علي در آن شب تاريخ تمام وصايي زهرا را مو به مو اجرا مي کند. حالا بر علي چه مي گذرد، من نمي توانم توصيف کنم: زهراي خود را با دست خود دفن کند و با ست خود قبر او را بپوشاند، ولي اين قدر مي دانم! 190 که تاريخ مي گويد: «فلما نقض يده من تراب القبر هاج به الحزن» (15). علي قبر زهرا را پوشاند و گرد و خاک لباسهايش را تکان داد. تا آن لحظه مشغول کار بود و اشتغال به يک کار قهراً تا حدي براي انسان انصراف ايجاد مي کند. کارش تمام شد. حالا مي خواهد وصيت زهرا را اجرا کند، يعني بماند. تا به اين مرحله رسيد، غمهاي دنيا بر دل علي رو آورد، احساس مي کند نياز به درد دل دارد. گاهي علي درد دل هاي خودش را با چاه مي گفت، سرش را در چاه فرو مي برد. ولي براي درد دلي که در زمينه زهرا دارد، فکر مي کند هيچ کس بهتر از پيغمبر نيست. رو مي کند به قبر مقدس پيغمبر اکرم:

«السلام عليك يا رسول الله عني و عن ابنتك النازلة في جوارك و السريعة اللحاق بك. قل يا رسول الله عن صفيتك صبري.» (16)

و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين.

ضميمه

تاريخچه زندگاني پيامبر صلي الله عليه و آله و تحليل سخنانی از آن حضرت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باري ء الخلائق اجمعين و الصلوة و السلام علي عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

لقد جائكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم . (17)

روز ولادت رسول اكرم صلي الله عليه و آله و همچنين روز ولادت امام ششم امام صادق عليه السلام است. امروز براي ما شيعیان قهرا روزي است که عيد مضاعف است چون دو عيد است، دو ولادت بزرگ در اين روز واقع شده است. ولي یک گلایه از خودمان نمی شود نکرد و آن اینکه با اینکه از نظر ما از آن جهت که مسلمان هستیم این روز ولادت پیغمبر اكرم است و از آن جهت که مسلمان شیعه هستیم روز ولادت امام صادق است، ولي ابراز احساساتي که ما مردم شیعه در این روز به خرج می دهیم نه با ابراز احساساتي که مسیحیان در ولادت مسیح به خرج می دهند برابري می کند (و بلکه تناسب هم ندارد) و نه با ابراز احساساتي که دنیاي تسنن در همین روزها به مناسبت ولادت رسول اكرم می کند. می دانید که دنیاي مسیحیت در ولادت مسیح چندین روز عيد رسمي خود را می گیرد به طوري که آثارش در میان ما مسلمین هم ظاهر می شود، و دنیاي تسنن هم طولاني ترین عیدي که براي خود می گیرد که تقریبا با عيد نوروز ما ایرانیها برابري می کند، همان ولادت رسول اكرم است که تعطیل چند روزه دارند و عيد چند روزه است. البته آنها روز دوازدهم ربیع الاول یعنی پنج روز قبل از روز هفدهم را که ما عيد می گیریم روز ولادت رسول اكرم می دانند، ولي عيد آنها از روز دوازدهم شروع می شود و ظاهرا تا پنج روز بعد از هفدهم ادامه پیدا می کند. آنچه براي ما عيد نوروز یعنی یک عيد عمومي طولاني است، در دنیاي تسنن همان ایام ولادت رسول خداست. ولي در میان ما شیعیان-که عرض کردم این گله را از خودمان نمی شود نکرد-ولادت رسول خدا می آید و می گذرد و بسیاری از مردم ما احساس نمی کنند که چنین روزي هم بر آنها گذشت. و اگر تنها، مساله تعطیل رسمي و تعطیل شدن بانکها و بیکار شدن کارمندان اداري نبود، اساسا کوچکترین احساسی در جامعه ما رخ نمی داد، با اینکه عيد مضاعف است. حالا اسم این را چه می شود گذاشت، من نمی دانم.

امروز من قصد دارم یک بحث خیلی مختصر درباره تاریخچه رسول اكرم در حدی که براي جوانان دانش آموز و احيانا بعضي از دانشجویان که در این زمینه اطلاعات کمی دارند مفید باشد کنم، بعد سخن خودم را اختصاص بدهم به قسمتي از کلمات رسول اكرم و تفسیر بعضي از سخنان آن بزرگوار.

ولادت و دوران کودکی

ولادت پیغمبر اکرم به اتفاق شیعه و سنی در ماه ربیع الاول است، گو اینکه اهل تسنن بیشتر روز دوازدهم را گفته اند و شیعه بیشتر روز هفدهم را، به استثنای شیخ کلینی صاحب کتاب کافی که ایشان هم روز دوازدهم را روز ولادت می دانند. رسول خدا در چه فصلی از سال متولد شده است؟ در فصل بهار. در السیرة الحلبیة می نویسد: «ولد فی فصل الربیع» در فصل ربیع به دنیا آمد. بعضی از دانشمندان امروز حساب کرده اند تا ببینند روز ولادت رسول اکرم با چه روزی از ایام ماههای شمسی منطبق می شود، به این نتیجه رسیده اند که دوازدهم ربیع آن سال مطابق می شود با بیستم آوریل، و بیستم آوریل مطابق است با سی و یکم فروردین. و قهرا هفدهم ربیع مطابق می شود با پنجم اردیبهشت. پس قدر مسلم این است که رسول اکرم در فصل بهار به دنیا آمده است حال یا سی و یکم فروردین یا پنجم اردیبهشت. در چه روزی از ایام هفته به دنیا آمده است؟ شیعه معتقد است که در روز جمعه به دنیا آمده اند، اهل تسنن بیشتر گفته اند در روز دوشنبه. در چه ساعتی از شبانه روز به دنیا آمده اند؟ شاید اتفاق نظر باشد که بعد از طلوع فجر به دنیا آمده اند، در بین الطلوعین.

تاریخچه رسول اکرم تاریخچه عجیبی است. پدر بزرگوارشان عبد الله بن عبد المطلب است. او پسر بسیار رشید و برازنده ای است که حالا داستان آن مساله نذر ذبحش و این حرفها بماند. عبد الله جوان، جوانی بود که در همه مکه می درخشید. جوانی بود بسیار زیبا، بسیار رشید، بسیار مؤدب، بسیار معقول که دختران مکه آرزوی همسری او را داشتند. او با مخدره آمنه دختر وهب که از فامیل نزدیک آنها به شمار می آید، ازدواج می کند. در حدود چهل روز بیشتر از زفافش نمی گذرد که به عزم مسافرت به شام و سوریه از مکه خارج می شود و ظاهراً سفر، سفر بازرگانی بوده است. در برگشتن به مدینه می آید که خویشاوندان مادر او در آنجا بودند، و در مدینه وفات می کند. عبد الله در وقتی وفات می کند که پیغمبر اکرم هنوز در رحم مادر است. محمد صلی الله علیه و آله یتیم به دنیا می آید یعنی پدر از سرش رفته است. به رسم آن وقت عرب، برای تربیت کودک لازم می دانستند که بچه را به مرضعه بدهند تا به بادیه ببرد و در آنجا به او شیر بدهد. حلیمه سعدیه (حلیمه، زنی از قبیله بنی سعد) از بادیه به مدینه می آید که آن هم داستان مفصلی دارد. این طفل نصیب او می شود که خود حلیمه و شوهرش داستانها نقل می کنند که از روزی که این کودک پا به خانه گذاشت، گویی برکت از زمین و آسمان بر خانه ما می بارید. این کودک تا سن چهار سالگی دور از مادر و دور از جد و خویشاوندان و دور از شهر مکه، در بادیه در میان بادیه نشینان، پیش دایه زندگی می کند. در سن چهار سالگی! 194 او را از دایه می گیرند. مادر مهربان، این بچه را در دامن خود می گیرد. حال شما آمنه را در نظر بگیرید: زنی که شوهری محبوب و به اصطلاح شوهر ایده آلی داشته است به نام عبد الله که آن شبی که با او ازدواج می کند به همه دختران مکه افتخار می کند که این افتخار بزرگ نصیب من شده است، هنوز بچه در رحمش است که این شوهر را از دست می دهد. برای زنی که علاقه وافر به شوهر خود دارد، بدیهی است که بچه برای او یک یادگار بسیار بزرگ از شوهر عزیز و محبوبش است، خصوصاً اگر این بچه پسر باشد. آمنه تمام آرزوهای خود در عبد الله را [در] این کودک خردسال می بیند. او هم که دیگر شوهر نمی کند.

جناب عبد المطلب پدر بزرگ رسول خدا، علاوه بر آمنه، متکفل این کودک کوچک هم هست. قوم و خویشهای آمنه در مدینه بودند. آمنه از عبد المطلب اجازه می گیرد که سفری برای دیدار خویشاوندانش به مدینه برود و این کودک را هم با خودش ببرد. همراه کنیزی که داشت به نام ام ایمن با قافله حرکت می کند. به مدینه می رود و دیدار دوستان را انجام می دهد. (سفری که پیغمبر اکرم در کودکی کرده، همین سفر است که در سن پنج سالگی از مکه به مدینه رفته است.) محمد صلی الله علیه و آله با مادر و کنیز مادر برمی گردد. در بین راه مکه و

مدینه، در منزلی به نام «ابواء» که الآن هم هست، مادر او مریض می شود، به تدریج ناتوان می گردد و قدرت حرکت را از دست می دهد. در همان جا وفات می کند. این کودک خردسال مرگ مادر را در خلال مسافرت، به چشم می بیند. مادر را در همان جا دفن می کنند و همراه ام ایمن، این کنیز بسیار بسیار باوفا- که بعدها زن آزاد شده ای بود و تا آخر عمر خدمت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از دست نداد، و آن روایت معروف را حضرت زینب از همین ام ایمن روایت می کند، و در خانه اهل بیت پیامبر پیر زن مجلله ای بود- به مکه بر می گردد. تقریباً پنجاه سال بعد از این قضیه، حدود سال سوم هجرت بود که پیغمبر اکرم در یکی از سفرها آمد از همین منزل ابواء عبور کند، پایین آمد. اصحاب دیدند پیغمبر بدون اینکه با کسی حرف بزند، به طرفی روانه شد. بعضی در خدمتش رفتند تا ببینند کجا می رود. دیدند رفت و رفت، در نقطه ای نشست و شروع کرد به خواندن دعا و حمد و قل هو الله و . . . ولی دیدند در تامل عمیقی فرو رفت و به همان نقطه زمین توجه خاصی دارد و در حالی که با خودش می خواند، کم کم اشکهای نازنینش از گوشه چشمانش جاری شد. پرسیدند: یا رسول الله! چرا می گریید؟ فرمود: اینجا قبر مادر من است، پنجاه سال پیش من مادرم را در اینجا دفن کردم.

عبد المطلب دیگر بعد از مرگ این مادر، تمام زندگی اش رسول اکرم شده بود، و بعد از مرگ عبد الله و عروش آمنه، این کودک را فوق العاده عزیز می داشت و به فرزندانش می گفت که او با دیگران خیلی فرق دارد، او از طرف خدا آینده ای دارد و شما نمی دانید. وقتی که می خواست از دنیا برود، ابو طالب- که پسر ارشد و بزرگتر و شریفتر از همه فرزندان باقیمانده اش بود- دید پدرش یک حالت اضطرابی دارد. عبد المطلب خطاب به ابو طالب گفت: من هیچ نگرانی از مردن ندارم جز یک چیز و آن سرنوشت این کودک است. این کودک را به چه کسی بسپارم؟ آیا تو می پذیری؟ از ناحیه من تعهد می کنی که کفالت او را به عهده بگیری؟ عرض کرد: بله پدر! من قول می دهم، و کرد. بعد از آن، جناب ابو طالب، پدر بزرگوار امیر المؤمنین علی علیه السلام متکفل بزرگ کردن پیغمبر اکرم بود.

مسافرتها

رسول اکرم به خارج عربستان فقط دو مسافرت کرده است که هر دو قبل از دوره رسالت و به سوریه بوده است. یک سفر در دوازده سالگی همراه عمویش ابو طالب، و سفر دیگر در بیست و پنج سالگی به عنوان عامل تجارت برای زنی بیوه به نام خدیجه که از خودش پانزده سال بزرگتر بود و بعدها با او ازدواج کرد. البته بعد از رسالت، در داخل عربستان مسافرتها می کرده اند. مثلاً به طائف رفته اند، به خیبر که شصت فرسخ تا مکه فاصله دارد و در شمال مکه است رفته اند، به تبوک که تقریباً مرز سوریه است و صد فرسخ تا مدینه فاصله دارد رفته اند، ولی در ایام رسالت از جزیره العرب هیچ خارج نشده اند.

شغلها

پیغمبر اکرم چه شغلهایی داشته است؟ جز شبانی و بازرگانی، شغل و کار دیگری را ما از ایشان سراغ نداریم. بسیاری از پیغمبران در دوران قبل از رسالتشان شبانی می کرده اند (حالا این چه راز الهی ای دارد، ما درست نمی دانیم) همچنانکه موسی شبانی کرده است. پیغمبر اکرم هم قدر مسلم این است که شبانی می کرده است. گوسفندانی را با خودش به صحرا می برده است، رعایت می کرده و می چرانیده و بر می گشته است. بازرگانی هم که کرده است. با اینکه یک سفر، سفر اولی بود که خودش به بازرگانی می رفت (فقط یک سفر در دوازده سالگی همراه عمویش رفته بود) آن سفر را با چنان مهارتی انجام داد که موجب تعجب همگان شد.

سوابق

سوابق قبل از رسالت پیغمبر اکرم چه بوده است؟ در میان همه پیغمبران جهان، پیغمبر اکرم یگانه پیغمبری است

که تاریخ کاملاً مشخصی دارد. یکی از سوابق بسیار مشخص پیغمبر اکرم این است که امی بود، یعنی مکتب نرفته و درس نخوانده بود که در قرآن هم از این نکته یاد شده است. اکثر مردم آن منطقه در آن زمان امی بودند. یکی دیگر این است که در همه آن چهل سال قبل از بعثت، در آن محیط که فقط و فقط محیط بت پرستی بود، او هرگز بتی را سجده نکرد. البته عده قلیلی-معروف به «حنفاء»-که آنها هم از سجده کردن بتها احتراز داشته اند ولی نه از اول تا آخر عمرشان، بلکه بعداً این فکر برایشان پیدا شد که این کار، کار غلطی است و از سجده کردن بتها اعراض کردند و بعضی از آنها مسیحی شدند. اما پیغمبر اکرم در همه عمرش، از اول کودکی تا آخر، هرگز اعتنایی به بت و سجده بت نکرد. این، یکی از مشخصات ایشان است. و اگر یک بار کوچکترین توافعی در مقابل بتی کرده بود، در دوره ای که با بتها مبارزه می کرد به او می گفتند: تو خودت بودی که یک روز در آمدی اینجا مقابل لات و هبل تواضع کردی. نه تنها بتی را سجده نکرد، بلکه در تمام دوران کودکی و جوانی، در مکه که شهر لهو و لعب بود، به این امور آلوده نشد. مکه دو خصوصیت داشت: یکی اینکه مرکز بت پرستی عربستان بود و دیگر اینکه مرکز تجارت و بازرگانی بود و سرمایه داران عرب در مکه خفته بودند و برده داران عرب در مکه بودند. اینها برده ها و کنیزها را خرید و فروش می کردند. در نتیجه مرکز عیش و نوش اعیان و اشراف هم همین شهر بود. انواع لهو و لعب ها، شرابخواریها، نواختنها و رقاصیهها [دایر بود] به طوری که می رفتند کنیزهای سپید و زیبا را از روم (همین شام و سوریه) می خریدند و می آمدند در مکه به اصطلاح عشرتکده درست می کردند و از این عشرتکده ها استفاده مالی می کردند که یکی از چیزهایی که قرآن به خاطر آن سخت به اینها می تازد همین است، می فرماید: و لا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصنا . (18)

آن بیچاره های بدبخت (کنیزها) می خواستند عفاف خودشان را حفظ کنند، ولی اینها به اجبار این بیچاره ها را وادار به زنا می کردند و در مقابل پولی می گرفتند. خانه های مکه در دو قسمت بود، در بالا و پایین شهر. بالاها را اعیان و اشراف می نشستند و پایینه را غیر اعیان و اشراف. در خانه های اعیان و اشراف همیشه صدای تار و تنبور و بزن و بکوب و بنوش بلند بود. پیغمبر اکرم در تمام عمرش هرگز در هیچ مجلسی از این مجالس دایر مکه شرکت نکرد.

در دوران قبل از رسالت، به صداقت و امانت و عقل و فطانت معروف و مشهور بود. او را به نام «محمد امین» می خواندند. به صداقت و امانتش اعتماد فراوان داشتند. در بسیاری از کارها به عقل او اتکا می کردند. عقل و صداقت و امانت از صفاتی بود که پیغمبر اکرم سخت به آنها مشهور بود، به طوری که در زمان رسالت وقتی که فرمود: آیا شما تاکنون از من سخن خلافی شنیده اید، همه گفتند: ابد، ما تو را به صدق و امانت می شناسیم. یکی از جریانهایی که نشان دهنده عقل و فطانت ایشان است این است که وقتی خانه خدا را خراب کردند (دیوارهای آن را برداشتند) تا دو مرتبه بسازند، حجر الاسود را نیز برداشتند. هنگامی که می خواستند دوباره آن را نصب کنند، این قبیله می گفت من باید نصب کنم، آن قبیله می گفت من باید نصب کنم، و عن قریب بود که زد و خورد شدیدی روی دهد. پیغمبر اکرم آمد قضیه را به شکل خیلی ساده ای حل کرد. قضیه، معروف است، دیگر نمی خواهم وقت شما را بگیرم.

مساله دیگری که باز در دوران قبل از رسالت ایشان هست، مساله احساس تائیدات الهی است. پیغمبر اکرم بعدها در دوره رسالت، از کودکی خودش فرمود. از جمله فرمود: من در کارهای اینها شرکت نمی کردم. . . گاهی هم احساس می کردم که گویی یک نیروی غیبی مرا تایید می کند. می گوید: من هفت سالم بیشتر نبود. عبد الله بن جدعان که یکی از اشراف مکه بود، عمارتی می ساخت. بچه های مکه به عنوان کار ذوقی و کمک دادن به او

مي رفتند از نقطه اي به نقطه ديگر سنگ حمل مي کردند.

من هم مي رفتم همين کار را مي کردم. آنها سنگها را در دامنشان مي ريختند، دامنشان را بالا مي زدند و چون شلوار نداشتند کشف عورت مي شد. من يک دفعه تا رفتم سنگ را در دامنم گذاشتم، مثل اينکه احساس کردم که دستي آمد و زد دامن را از دستم انداخت. حس کردم که من نبايد اين کار را کنم، با اينکه کودي هفت ساله بودم. امام باقر عليه السلام در رواياتي، و نيز امير المؤمنين در نهج البلاغه اين مطلب را کاملا تاييد مي کنند: «و لقد قرن الله به من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائکته، يسلک به طريق المکارم و محاسن اخلاق العالم.» (19)

امام باقر عليه السلام مي فرمايد: بودند فرشتگاني الهي که از کودي او را همراهي مي کردند. پيامبر مي فرمود: من گاهي سلام مي شنيدم، يک کسي به من مي گفت السلام عليك يا محمد! نگاه مي کردم، کسي را نمي ديدم. گاهي با خودم فکر مي کردم شايد اين سنگ يا درخت است که دارد به من سلام مي دهد، بعد فهميدم فرشته الهي بوده که به من سلام مي داده است.

از جمله قضايائي قبل از رسالت ايشان، به اصطلاح متکلمين «ارهاصات» است که همين داستان ملک هم جزء ارهاصات به شمار مي آيد. رؤياهاي فوق العاده عجيبی بوده که پيغمبر اکرم مخصوصا در ايام نزديک به رسالتش مي ديده است. مي گويد: من خوابهايي مي ديدم که «ياتي مثل فلق الصبح» مثل فجر، مثل صبح صادق، صادق و مطابق بود، اينچنين خوابهاي روشن مي ديدم. بعضي از رؤياها از همان نوع وحی و الهام است، نه هر رؤيائي، نه رؤيائي که از معده انسان بر مي خيزد، نه رؤيائي که محصول عقده ها، خيالات و توهمات پيشين است. جزء اولين مرحالي که پيغمبر اکرم براي الهام و وحی الهي در دوران قبل از رسالت طي مي کرد، ديدن رؤياهايي بود که به تعبير خودشان مانند صبح صادق ظهور مي کرد. گاهي خود خواب براي انسان روشن نيست، پراکنده است، و گاهي خواب روشن است ولي تعبيرش صادق نيست. اما گاه خواب در نهايت روشني است، هيچ ابهام و تاريخي و به اصطلاح آشفتگي ندارد، و بعد هم تعبيرش در نهايت وضوح و روشنائي است.

از سوابق ديگر قبل از رسالت رسول اکرم يعني در فاصله ولادت تا بعثت، اين است که -عرض کرديم- تا سن بيست و نچ سالگي دوبار به خارج عربستان مسافرت کرد.

پيغمبر فقير بود، از خودش نداشت يعني به اصطلاح يک سرمايه دار نبود. هم يتيم بود، هم فقير و هم تنها. يتيم بود، خوب معلوم است، بلکه به قول نصاب لطيم هم بود يعني پدر و مادر هر دو از سرش رفته بودند. فقير بود، براي اينکه يک شخص سرمايه داري نبود، خودش شخصا کار مي کرد و زندگي مي نمود. و تنها بود. وقتي انسان روي پيدا مي کند و به مرحله اي از فکر و افق فکري و احساسات روي و معنويات مي رسد که خواه ناخواه ديگر با مردم زمانش تجانس ندارد، تنها مي ماند. تنهائي روي از تنهائي جسمي صد درجه بدتر است. اگر چه اين مثال خيلي رسا نيست، ولي مطلب را روشن مي کند: شما يک عالم بسيار عالم و بسيار با ايماني را در ميان مردمي جاهل و بي ايمان قرار بدهيد. و لو آن افراد پدر و مادر و برادران و اقوام نزديکش باشند، او تنهاست، يعني پيوند جسماني نمي تواند او را با اينها پيوند بدهد. او از نظر روي در يک افق زندگي مي کند و اينها در افق ديگري. گفت: «چندان که نادان را از دانا وحشت است، دانا را صد چندان از نادان نفرت است». پيغمبر اکرم در ميان قوم خودش تنها بود، همفکر نداشت. بعد از سي سالگي در حالي که خودش با خديجه زندگي و عائله تشکيل داده است، کودي را در دو سالگي از پدرش مي گيرد و به خانه خودش مي آورد. کودک، علي بن ابيطالب است. تا وقتي که به رسالت مبعوث مي شود و تنهائي اش با مصاحبت وحی الهي تقريبا از بين مي رود (يعني تا حدود دوازده

سالگی این کودک) مصاحب و همراهش فقط این کودک است، یعنی در میان همه مردم مکه کسی که لیاقت همفکری و همروحي و هم افقي او را داشته باشد، غیر از این کودک نیست. خود علي عليه السلام نقل مي کند که من بچه بودم، پیغمبر وقتي به صحرا مي رفت مرا روي دوش خود سوار مي کرد و مي برد. در بيست و پنج سالگی، معنا خدیجه از او خواستگاري مي کند. البته مرد بايد خواستگاري کند ولي این زن شیفته خلق و خوي و معنویت و زیبایی و همه چیز حضرت رسول است، خودش افراي را تحریک مي کند که این جوان را وادار کنید! 200 که بياید از من خواستگاري کند. مي آیند، مي فرماید: آخر من چیزی ندارم. خلاصه به او مي گویند تو غصه این چیزها را نخور و به او مي فهمانند که خدیجه اي که تو مي گویی اشراف و اعیان و رجال و شخصيتها از او خواستگاري کرده اند و حاضر نشده است، خودش مي خواهد. تا بالاخره داستان خواستگاري و ازدواج رخ مي دهد. عجیب این است: حالا که همسر یک زن بازرگان و ثروتمند شده است، دیگر دنبال کار بازرگاني نمي رود. تازه دوره وحدت يعني دوره انزوا، دوره خلوت، دوره تحنف و دوره عبادتش شروع مي شود. آن حالت تنهائي يعني آن فاصله روحي اي که او با قوم خودش پیدا کرده است، روز به روز زيادتر مي شود. دیگر این مکه و اجتماع مکه، گویی روحش را مي خورد. حرکت مي کند تنها در کوههاي اطراف مکه (20) راه مي رود، تفکر و تدبر مي کند. خدا مي داند که چه عالمي دارد، ما که نمي توانيم بفهميم. در همین وقت است که غير از آن کودک يعني علي عليه السلام کس دیگر همراه و مصاحب او نیست.

ماه رمضان که مي شود، در يکي از همین کوههاي اطراف مکه- که در شمال شرقي این شهر است و از سلسله کوههاي مکه مجزا و مخروطي شکل است- به نام کوه «حرا» که بعد از آن دوره آن را جبل النور (کوه نور) ناميدند، خلوت مي گزيند.

شاید خیلی از شما که به حج مشرف شده ايد اين توفيق را پیدا کرده ايد که به کوه حرا و غار حرا برويد، و من دوبار اين توفيق نصيب شده است و جزء آرزوهایم اين است که مکرر در مکرر اين توفيق نصيب بشود. براي یک آدم متوسط حد اقل یک ساعت طول مي کشد که از پايين دامنه اين کوه به قله آن برسد، و حدود سه ربع هم طول مي کشد تا پايين بياید.

ماه رمضان که مي شود اصلاً بکلي مکه را رها مي کند و حتي از خدیجه هم دوري مي گزيند. یک توشه خیلی مختصر، آبی، ناني با خودش بر مي دارد و به کوه حرا مي رود و ظاهراً خدیجه هر چند روز یک مرتبه کسی را مي فرستاد تا مقداري آب و نان برايش ببرد. تمام اين ماه را به تنهائي در خلوت مي گذارند. البته گاهی فقط علي عليه السلام در آنجا حضور داشته و شاید همیشه علي عليه السلام بوده است. اين را من الآن نمي دانم. قدر مسلم اين است که گاهی علي عليه السلام بوده است، چون مي فرماید:

و لقد جاورت رسول الله عليه السلام بحراء حين نزول الوحي.

آن ساعتی که وحی نزول پیدا کرد من آنجا بودم.

از آن کوه پايين نمي آمد و در آنجا خدای خودش را عبادت مي کرد. اینکه چگونه تفکر مي کرد، چگونه به خدای خودش عشق مي ورزید و چه عوالمی را در آنجا طی مي کرد، براي ما قابل تصور نیست. علي عليه السلام در اين وقت بچه اي ست حد اکثر دوازده ساله. در آن ساعتی که بر پیغمبر اکرم وحی نازل مي شود، او آنجا حاضر است. پیغمبر یک عالم دیگری را دارد طی مي کند. هزارها مثل ما اگر در آنجا مي بودند، چیزی را در اطراف خود احساس نمي کردند ولي علي عليه السلام یک دگرگونيهايي را احساس مي کند. قسمتهاي زيادي از عوالم پیغمبر را درک مي کرده است، چون مي گوید:

و لقد سمعت رنة الشيطان حين نزول الوحي.

من صدای ناله شیطان را در هنگام نزول وحی شنیدم.

مثل شاگرد معنوی که حالات روحی خودش را به استادش عرضه می دارد، به پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله! آن ساعتی که وحی داشت بر شما نازل می شد، من صدای ناله این ملعون را شنیدم. فرمود: بلی علی جان! «انک تسمع ما اسمع و تري ما اري الا انک لست بنبي» (21) شاگرد من! تو آنها که من می شنوم می شنوی و آنها که من می بینم می بینی ولی تو پیغمبر نیستی.

این، مختصری بود از قضایای مربوط به قبل از رسالت پیغمبر اکرم که لازم می دیدم برای شما عرض کنم. سیری در سخنان رسول اکرم

چند سخن از سخنان این شخصیت بزرگوار را برای شما نقل می کنم که خود سخنان پیغمبر معجزه است-قرآن که سخن خداست به جای خود-مخصوصا با توجه به سوابقی که عرض کردم. کودکی که سرنوشت، او را یتیم قرار داد در وقتی که در رحم مادر بود، و لطیم قرار داد در سن پنج سالگی، دوران شیرخوارگی اش در بادیه گذشته است و در مکه سرزمین امیت و بی سواد بزرگ شده و زیر دست هیچ معلم و مربی ای کار نکرده است، مسافرتهايش محدود بوده به دو سفر کوچک، آنها هم سفر بازگانی به خارج جزیره العرب، و با هیچ فیلسوفی، حکیمی، دانشمندی برخورد نداشته است، معذک قرآن به زبان او جاری می شود و بر قلب مقدس او نازل می گردد، و بعد هم سخنانی خود او می گوید، و این سخنان آنچنان حکیمانه است که با سخنان تمام حکمای عالم نه تنها برابری می کند بلکه بر آنها برتری دارد. حالا اینکه ما مسلمانها اینقدرها عرضه این کارها را نداریم که سخنان او را جمع کنیم و درست پخش و تشریح نماییم، مساله دیگری است.

کلمات پیغمبر را در جاهای مختلف نقل کرده اند. من مخصوصا از قدیمترین منابع، قسمتی را نقل می کنم. از قدیمترین منابعی که در دست است یا لا اقل من در دست داشته ام کتاب البیان و التبیین جاحظ است. جاحظ در نیمه دوم قرن سوم می زیسته است، یعنی این سخنان تقریبا در نیمه اول قرن سوم نوشته شده است. این کتاب حتی از نظر فرنگیها و مستشرقین جزء کتابهای بسیار معتبر است. اینها سخنانی نیست که بگویید بعدها نقل کرده اند، نه، در قرن سوم به صورت یک کتاب در آمده است که البته قبل از قرن سوم هم بوده است چون جاحظ اینها را با سند نقل می کند.

مثلا شما ببینید در زمینه مسؤولیتهای اجتماعی، این شخصیت بزرگ چگونه سخن می گوید، می فرماید: مردمی سوار کشتی شدند و دریایی پهناور را طی می کردند. یک نفر را دیدند که دارد جای خودش را نفر می کند یعنی سوراخ می کند. یک نفر از اینها نفت دست او را بگیرد. چون دستش را نگرفتند، آب وارد کشتی شد و همه آنها غرق شدند، و این چنین است فساد.

توضیح اینکه: یک نفر در جامعه مشغول فساد می شود، مرتکب منکرات می شود. یکی نگاه می کند می گوید به من چه، دیگری می گوید من و او را که در یک قبر دفن نمی کنند. فکر نمی کنند که مثل جامعه، مثل کشتی است. اگر در یک کشتی آب وارد بشود، و لو از جایگاه یک فرد وارد بشود، تنها آن فرد را غرق نمی کند بلکه همه مسافران را یکجا غرق می کند. 203! آیا در باره مساوات افراد بنی آدم، سخنی از این بالاتر می توان گفت: «الناس سواء کاسنان المشط» (22). (حال من نمی دانم شانه ای را هم در آورد یا نه). شانه را نگاه کنید، دندانهای آن را ببینید ببینید آیا یکی از دندانهای آن از دندان دیگر بلندتر هست؟ نه. انسانها مانند دندانهای شانه برابر یکدیگرند. ببینید در آن محیط و در آن زمان، انسانی اینچنین درباره مساوات انسانها سخن می گوید که بعد از هزار

و چهار صد سال هنوز کسی به این خوبی سخن نگفته است!

در حجة الوداع فریاد می زند:

«ایها الناس! ان ربکم واحد و ان اباکم واحد، کلکم لآدم و آدم من تراب، لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی.» (23)

ایها الناس! پروردگار همه مردم یکی است، پدر همه مردم یکی است، همه تان فرزند آدم هستید، آدم هم از خاک آفریده شده است. جایی باقی نمی ماند که کسی به نژاد خودش، به نسب خودش، به قومیت خودش و به این جور حرفها افتخار کند. همه از خاک هستیم، خاک که افتخار ندارد. پس افتخار به فضیلتها، روحی و معنوی است، به تقواست. ملاک فضیلت فقط تقواست و غیر از این دیگر چیز دیگری نیست.

این حدیث را که از رسول اکرم است، از کافی نقل می کنم:

ثلاث لا یغل علیهن قلب امری ء مسلم: اخلاص العمل لله و النصیحة لائمة المسلمین و اللزوم لجماعتهم (24). سه چیز است که هرگز دل مؤمن نسبت به آنها جز اخلاص، چیز دیگری نمی ورزد (یعنی در آن سه چیز محال است خیانت کند): یکی اخلاص عمل برای خدا. (یک مؤمن در عملش ریا نمی ورزد.) دیگر، خیرخواهی برای پیشوایان واقعی مسلمین (یعنی خیرخواهی در جهت خیر مسلمین، ارشاد و هدایت پیشوایان در جهت خیر مسلمین). سوم مساله وحدت و اتفاق مسلمین (یعنی نفاق نورزیدن، شق عصای مسلمین نکردن، جماعت مسلمین را متفرق نکردن).

این جمله ها را مکرر شنیده اید:

«کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة.» (25)

«المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده.» (26) لن تقدس امة حتی یؤخذ للضعیف فیها حقہ من القوی غیر متنتع. (27)

هیچ ملتی به مقام قداست نمی رسد مگر آنگاه که افراد ضعیفش بتوانند حقوقشان را از اقویا بدون لکنت زبان مطالبه کنند.

ببینید سیرت چیست و چه می کند؟! اصحابش نقل کرده اند که در دوره رسالت، در سفری خدمتشان بودیم. در منزلی پایین آمده بودیم و قرار بود که در آنجا غذایی تهیه شود. گوسفندی آماده شده بود تا جماعت آن را ذبح کنند و از گوشت آن مثلا آبگوشتی بسازند و تغذیه کنند. یکی از اصحاب به دیگران می گوید سر بریدن گوسفند با من، دیگری می گوید پوست کندن آن با من، سومی مثلا می گوید پخت آن با من و... پیغمبر اکرم می فرماید جمع کردن هیزم از صحرا با من. اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! ما خودمان افتخار این خدمت را داریم، شما سر جای خودتان بنشینید، ما خودمان همه کارها را انجام می دهیم. فرمود: بله، می دانم، من نگفتم که شما انجام نمی دهید ولی مطلب چیز دیگری است. بعد جمله ای گفت، فرمود:

ان الله یکره من عبده ان یراه متمیزا بین اصحابه (28).

خدا دوست نمی دارد که بنده ای را در میان بندگان دیگر ببیند که برای خود امتیاز قائل شده است.

من اگر اینجا بنشینم و فقط شما بروید کار کنید، پس برای خودم نسبت به شما امتیاز قائل شده ام. خدا دوست ندارد که بنده ای خودش را به چنین وضعی در بیاورد (29). ببینید چقدر عمیق است!

این مساله به اصطلاح امروز «اعتماد به نفس» در مقابل اعتماد به انسانهای دیگر، حرف درستی است، البته نه در مقابل اعتماد به خدا. اعتماد به نفس سخن بسیار درستی است، یعنی اتکال به انسان دیگر نداشتن، کار خود را تا

جايي که ممکن است خود انجام دادن و از احدي تقاضا نکردن.

ببينيد اين تربيتها چقدر عالي است! اين «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» معني اش چيست؟ باز اصحابش نقل کرده اند (30) که در يکي از مسافرتها در منزلي فرود آمديم. همه متفرق شدند براي اينکه تجديد وضويي کنند و آماده نماز بشوند. ديديم که پيغمبر اکرم بعد از آنکه از مرکب پايين آمد، طرفي را گرفت و رفت. مقداري که دور شد، ناگهان برگشت. اصحاب با خود فکر مي کنند که پيغمبر اکرم براي ما چه بازگشت؟ آیا از تصميم اينکه امروز اينجا بمانيم منصرف شده است؟ همه منتظرند ببينند آیا فرمان مي دهند که حرکت کنيد برويم. ولي مي بينند پيامبر چيزي نمي گويد. تا به مرکبش مي رسد. بعد، از آن خورجين يا توبره روي آن، زانو بند شتر را در مي آورد، زانوي شترش را مي بندد و دوباره به همان طرف راه مي افتد. اصحاب با تعجب گفتند: پيامبر براي چنين کاري آمدي؟! اين که کار کوچکي بود! اگر از آنجا صدا مي زد: آی فلان کس! برو زانوي شتر مرا بند، همه با سر مي دويدند. گفتند: يا رسول الله! مي خواستيد به ما امر بفرماييد. به هر کدام ما امر مي فرموديد، با کمال افتخار اين کار را انجام مي داد. ببينيد سخن، در چه موقع و در چه محل و چقدر عالي است! فرمود: «لا يستعن احدکم من غيره و لو بقضمة من سواک» تا مي توانيد در کارها از ديگران کمک نگيريد و لو براي خواستن یک مسواک. آن کاري را که خودت مي تواني انجام بدهي، خودت انجام بده. نمي گويد کمک نگير و از ديگران استمداد نکن و لو در کاري که نمي تواني انجام بدهي، نه، آنجا جاي استمداد است.

اگر کسي اين توفيق را پيدا کند که سخنان رسول اکرم را از متون کتب معتبر جمع آوري کند، و هم توفيق پيدا کند که سيره پيغمبر اکرم را به سبک سيره تحليلي از روي مدارک معتبر جمع و تجزيه و تحليل کند، آن وقت معلوم مي شود که در همه جهان شخصيتي مانند اين شخص بزرگوار ظهور نکرده است. تمام وجود پيغمبر اعجاز است، نه فقط قرآنش اعجاز است بلکه تمام وجودش اعجاز است. عرايض خودم را با چند کلمه دعا خاتمه مي دهم:

باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم يا الله. . .

پروردگارا دلهاي ما را به نور ايمان منور بگردان. انوار معرفت و محبت خودت را بر دلهاي ما بتابان. ما را شناساي ذات مقدس خودت قرار بده. ما را شناساي پيغمبر بزرگوارت قرار بده. انوار محبت پيغمبر اکرم را در دلهاي همه ما قرار بده. انوار محبت و معرفت اهل بيت پيغمبر را در دلهاي همه ما قرار بده. ما را آشنا با سيرت پيغمبر خودت و ائمه اطهار قرار بده. ما را قدردان اسلام و قرآن و اين وجودات مقدسه بفرما. اموات ما را مشمول عنايات و رحمت خودت بفرما.

و عجل في فرج مولانا صاحب الزمان

پي نوشت ها :

1- آل عمران./ 159

2- [عروج مسيح به عالم بالا]

3- نهج البلاغه، حکمت. 333

4- نهج البلاغه، خطبه 3 (شقشقيه) .

5- [مانند نيل.]

6- نهج البلاغه صبحي صالح، خطبه 224 [عقيل! داغديدگان به عزایت بنشينند! آيا از آهني که یک انسان از روي بازي و شوخي داغ نموده فرياد مي کني، و مرا به سوي آتش مي کشي که خداوند جبار از روي خشم خود آن را بر افروخته است؟!].

7- نحل/125

8- بحار الانوار، ج 20/ص 203

9- همان، ص 215

10- بقره/256

11- انبياء/60

12- انبياء/62-64

13- بقره/256

14- غاشيه/21-24

15- بيت الاحزان، ص 155

16- نهج البلاغه فيض الاسلام، خطبه 193

17- توبه/128

18- نور/33

19- نهج البلاغه، خطبه 234 (قاصعه) [و همانا خداوند از آغاز کودکی حضرت، بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را مامور وي ساخته بود که او را به راه مکارم و محاسن اخلاق عالم مي برد.]

20- کسانی که مشرف شده اند مي دانند اطراف مکه همه کوه است.

21- نهج البلاغه صبحي صالح، خطبه 192

22- تحف العقول، ص 368، از امام صادق عليه السلام.

23- تاريخ يعقوبي، ج 2/ص 110 با کمی اختلاف.

24- اصول کافي، ج 1/ص 403

25- الجامع الصغير، ص 95

26- اصول کافي، ج 2/ص 234

27- نهج البلاغه، نامه 53 [بجاي «حتي يؤخذ» «لا يؤخذ» آمده است.]

28- هدية الاحباب، ص 277

29- اين داستان در کتب شيعه هست. مرحوم حاج شيخ عباس قمي (رضوان الله عليه) آن را در چندین کتاب خودش نقل کرده است.

30- اين را هم مرحوم حاج شيخ عباس قمي (رضوان الله عليه) نقل کرده است. البته ديگران هم نقل کرده اند.